

دردسرهای اژدهای هفت‌سر

وقتی اژدهای هفت‌سر، هفت سالش شد، به مدرسه رفت. البته مدیر او را ثبت نام نمی‌کرد و می‌گفت: «باید او را در مدرسه‌ی اژدها بگذارید.»

مامانش گفت: «مدرسه‌ی اژدها؟ هاهاها... هاهاها... این مدرسه خیلی از ما دور است. بچه‌ام هلاک می‌شود.» بعد کلی خواهش و التماس کرد تا او را نام‌نویسی کردند. اما اژدهای هفت‌سر، دردسرهای خودش را داشت.

توی مدرسه کسی سر به سرش نمی‌گذاشت. توی

سرویس کسی سر جای او نمی‌نشست.

توی آب‌خوری وقتی با هفت سرش آب

می‌خورد، کسی جرأت نداشت لیوانش

را زیر شیر آب بگیرد.

توی کلاس، یک‌جور دیگر بود. یک

روز خانم معلم به او گفت: «برو آخر

کلاس بنشین!»

اژدهای هفت‌سر گفت:

«چرا؟ من دوست دارم

نیمکت جلو بنشینم.» و

بغض کرد.

خانم معلم گفت: «من هم

دوست دارم جلو بنشینم، ولی...

ناراحت نشو! گریه نکن!»



اژدهای هفت سر، اشک‌هایش را با نوک زبانش لیسید و گفت: «چه قدر خوش مزه است! مزه‌ی آب آناناس می‌دهد.»

بچه‌ها زدند زیر خنده و خانم معلم گفت: «سر کلاس نباید چیزی بخوری، فهمیدی؟»



اژدهای هفت سر گفت: «تقصیر من چیست؟ اشکم خودش می‌رود توی دهانم. خانم اجازه، من می‌خواهم جلو بنشینم.» خانم معلم گفت: «ببین عزیزم، وقتی یک اژدهای هفت سر جلو بنشیند، هفت تا از بچه‌های پشت سرش نمی‌توانند تخته‌سیاه را ببینند.»

اژدهای هفت سر گفت: «خب بروند دکتر چشم پزشکی، عینک بگیرند.» خانم معلم که داشت عصبانی می‌شد، گفت: «چه طور بگویم، تو جلوی دید هفت نفر را گرفته‌ای. حالا بلند شو وسایلت را جمع کن و برو نیمکت آخر بنشین.»

کله‌های اژدهای هفت سر به هم نگاه کردند و تکان تکان خوردند. چاره‌ای نبود اژدهای هفت سر کوله‌پشتی و هفت تا ظرف ناهارش را برداشت. رفت ردیف آخر، کنار دیوار نشست. بچه‌های کلاس نفس راحتی کشیدند و گفتند: «آخیش! چه خوب شد!»

اژدهای هفت سر هم وقتی به تخته‌سیاه نگاه کرد، گفت: «آخیش چه خوب شد.» و ابری از شادمانی بالای سرش قلبه شد. هاهای خندید و اشکش از خنده راه افتاد. اشکش را لیسید و گفت: «به‌به! چه عالی!» خانم معلم گفت: «چی شده جانم، چرا می‌خندی؟»

اژدهای هفت سر گفت: «وقتی جلو نشسته بودم چهارتا از سرهایم تخته‌سیاه را خوب نمی‌دیدند ولی از این جا بهتر می‌بینند.» و دوباره هاهای زد زیر خنده.

خانم معلم گفت: «خب، پس تکلیف آن سه تا که درست نمی‌بینند چه می‌شود؟»

اژدهای هفت سر گفت: «خب، آن چهارتا باید برای آن سه تا تعریف کنند که روی تخته چی نوشته.»



خانم معلم زد توی سرش و گفت: «وای!»

بچه‌های کلاس گفتند: «وای و وای و وای!»

اژدهای هفت سر گفت: «هاهاها ... هاهاها ...»

«فرهاد حسن‌زاده کمال‌آبادی»



سوال؟

۱- اژدهای هفت‌سر در چه مدرسه‌ای ثبت‌نام کرد؟



۲- اژدهای هفت‌سر در کدام قسمت کلاس نشست؟

● جلوی کلاس

● آخر کلاس

● نزدیک در

● کنار پنجره

۳- اژدهای هفت‌سر چرا گریه کرد؟

● چون آخر کلاس نشسته بود.

● چون مادرش او را تنها گذاشت.

● چون گرسنه شده بود.

● چون معلم به او گفته بود آخر کلاس بنشیند.



۴- چرا بچه‌ها خوش حال شدند؟

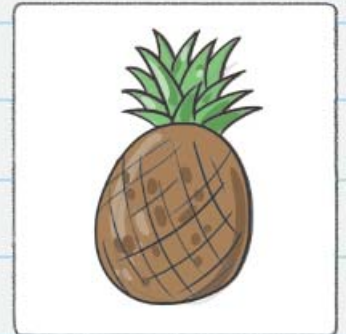
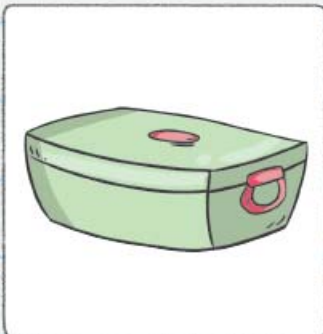
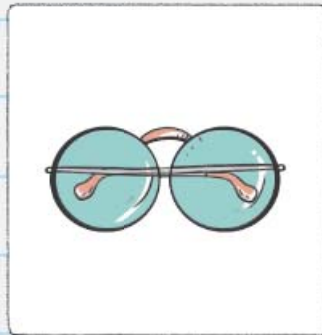
- چون ازدها از کلاس بیرون رفت.
- چون با ازدها دوست شدند.
- چون می‌توانستند به راحتی تخته‌ی کلاس را ببینند.
- چون دیگر از ازدها نمی‌ترسیدند.

۵- چندتا از سرهای ازدها باید برای بقیه، درس را تکرار می‌کردند؟

- ۲ سر
- ۳ سر
- ۴ سر
- ۱ سر

۶- چرا ازدها در مدرسه‌ی خودش ثبت‌نام نکرده بود؟

۷- ازدهای هفت‌سر چه چیزهایی همراه داشت؟ (آن‌ها را علامت بزن).



۸- چرا خانم معلم در آخر داستان گفت: «وای!» و بچه‌های کلاس هم گفتند: «وای و وای»؟

۹- با توجه به داستان کدام یک از جملات زیر درست است؟

اژدهای هفت‌سر در مدرسه هیچ مشکلی نداشت.

توی سرویس مدرسه بچه‌ها دوست داشتند کنار اژدهای هفت‌سر بنشینند.

معمولاً اژدهای هفت‌سر در مدرسه تنها بود.

اژدهای هفت‌سر تا به حال آناناس نخورده بود.

۱۰- جمله‌ی به هم ریخته‌ی زیر را مرتب کن و دوباره بنویس.

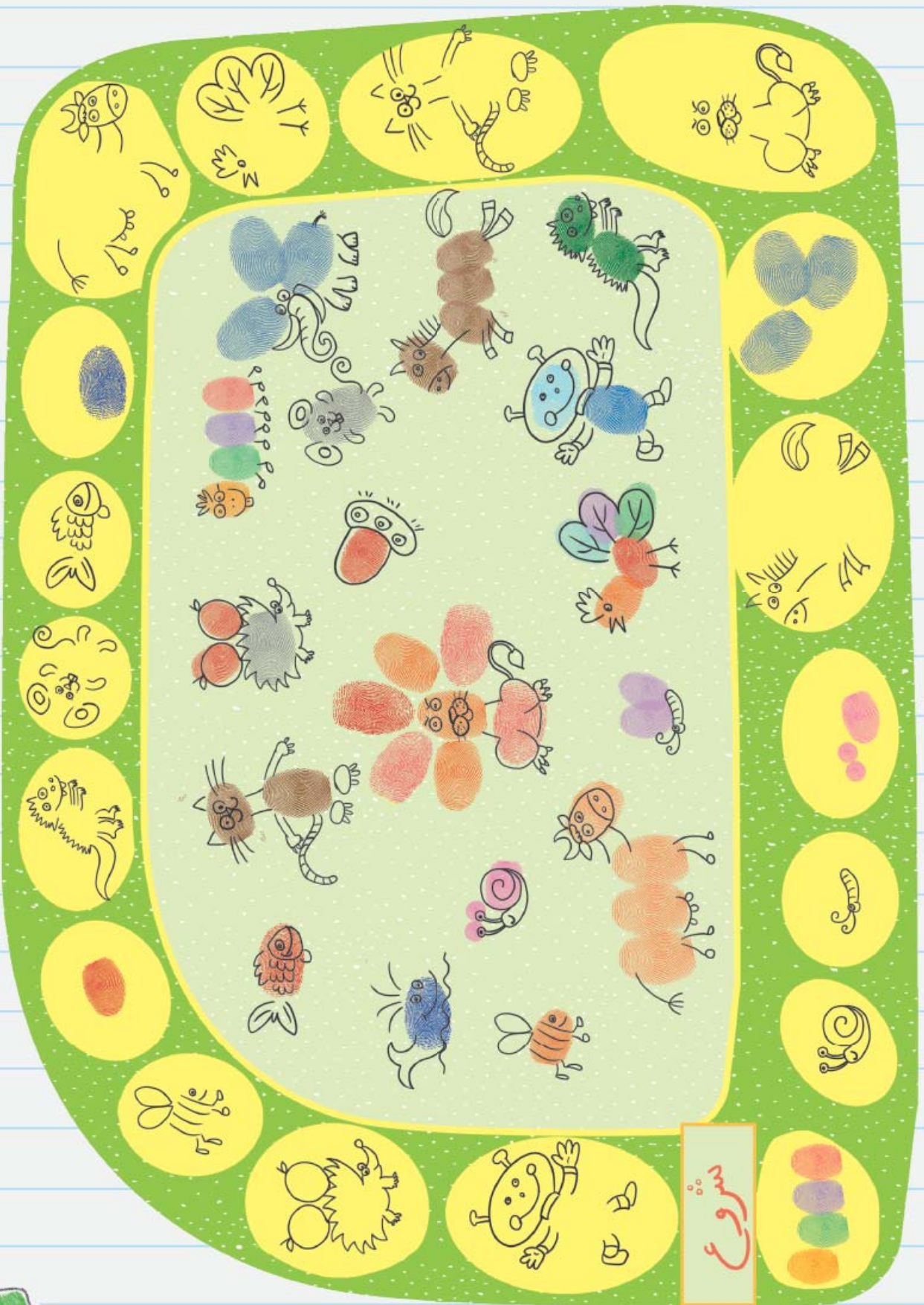
دکتر - بگیرند - خب - چشم‌پزشکی - عینک - بروند.

۱۱- در جای خالی، کدام کلمه باید نوشته شود؟ (آن را انتخاب کرده و بنویس).

بچه‌های کلاس نفس راحتی (کشید - کشیدند).



⊕ حیوانات را مانند نمونه‌های وسط کامل کنید.



شروع

